

## بهار و ایران

### جلال متینی

در این باب سخن خود را با نقل قول یکی از دوستان فاضل جوانم آغاز می‌کنم. وی می‌نویسد: «یکی از شایسته‌ترین کارها در عصر ما تجلیل از ابعاد شخصیت بهار است. بهار به نظر بنده مظهر کامل قومیت و فرهنگ ایرانی است که در شکل معتدل و معقول و همه کس پسندش، شکل منطقی و قابل ستایش آن. او برخلاف بعضی از وطن پرستان عصر ما، ایران را محدود در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی و یا «ادبیات» اوستا و دین زردشت و عصر ماقبل اسلام نمی‌دانست، بلکه ایران را موجودی زنده با همان سوابق، و با لواحق بسیار درخشان از عصر اسلامی می‌دانست که هنوز هم هست و بعدها هم خواهد بود، نه این که یک «اسطوره عزیز» فراموش شده در خلال افسانه‌ها باشد. بهار با این که فاصله چندانی از روزگار ما ندارد و در حقیقت هنوز افرادی از نسل او در قید حیات هستند، با این همه، خود، جزیی از اجزاء ملیت و قومیت ماست و یکی از مفاخر طول تاریخ چند هزار ساله ایران؛ هیچ شاعری، در طول تاریخ، پس از فردوسی، به اندازه بهار به ایران عشق نورزیده است یا بهتر است بگویم: هیچ شاعری پس از فردوسی در شعرش، چهره ایران را زیباتر از بهار تصویر نکرده است و این نکته‌ای است که از فرط وضوح، گاه ممکن است، مخفی بماند».

به نظر من در این سخن مبالغه و اغراق راه ندارد؛ سخنی است که از سر بصیرت بر زبان قلم جاری گردیده است و گواه صادق من به جز صدها مقاله‌ای که بهار به نام خود و یا نام‌های مستعار در مسایل سیاسی و اجتماعی ایران به رشته تحریر درآورده و حداقل یک صد مقاله‌ای که در موضوع‌های گوناگون ادبی از خود به یادگار گذاشته و برخی از متون کهن پارسی که به کوشش او تصحیح انتقادی گردیده، دیوان بزرگ اشعار اوست. حقیقت آن است که بهار ایران و همه‌مظاهر آن را دوست می‌داشت و به آن عشق می‌ورزید، و از جمله به بزرگان تاریخ ایران، چه متعلق به دوران پیش از اسلام و چه دوره اسلامی. دلیل این امر آن بود که وی ایران را می‌شناخت و از دوره‌های سربلندی و افتخار و نیز ادوار شکست و درماندگی و ناکامی آن آگاه بود، و این معرفت برای وی فقط از راه خواندن چند مقاله یا مروری سطحی بر چند کتاب دست سوم و چهارم و یا مسموعاتی از این و آن، چنان که شیوه برخی از پژوهشگران روزگار ماست، حاصل نگردیده بود. او ظاهراً از همان دوران نوجوانی و جوانی که در مشهد به سر می‌برد، می‌کوشید تا از طریق متون معتبر که در آن سال‌ها به ندرت دسترسی به آن‌ها میسر بود، ایران را بهتر و بیشتر بشناسد. پیداست که هر چه بر دامنه‌اطلاعاتش درباره ایران افزوده می‌شد، عشق و احترامش نیز به ایران افزایش می‌یافت. گرفتاری‌های زندگی و تنگدستی دائمی که در تمام عمر با آن روبه‌رو بود، حبس و تبعیدهای پی‌درپی، ممنوعیت از دخالت در امور سیاسی و خانه‌نشینی و نیز محروم ماندن از دریافت رتبه و عنوان و حقوق «استادی دانشگاه» که حق مسلم و بی‌چون و چرای «استاد بهار» بود و مسائلی نظیر آن، هرگز او را و نداشت که مانند برخی حساب افراد یا حکومت را با حساب

«ایران» در هم بیامیزد و با ایران قهر کند و دل از مهر ایران ببرد و یا خدای ناکرده در خدمت بیگانگان قرار گیرد و به روی ایران و تاریخ ایران شمشیر بکشد.

بهار با آن که در نیمه اول عمر خود به یقین با زبان‌های اروپایی آشنایی نداشت، احتمالاً پیش از بیست سالگی از راه ترجمه برخی از تحقیقات اروپاییان به زبان عربی که از طریق مصر به دستش می‌رسید و یا از کتاب‌های جدیدی که به‌ندرت در آن ایام به فارسی نوشته یا ترجمه می‌گردید، در حد مقدر به کسب آخرین اطلاعات درباره ایران به ویژه تاریخ و فرهنگ ایران پیش از اسلام که در آن سال‌ها، فقط معدودی در ایران از آن آگاه بودند، پرداخت.<sup>(۱)</sup> و دریافت که تاریخ ایران، در مجموع، و در قیاس با کشورهای دیگر، موجب سربلندی هر ایرانی است، و نیز هر شخص وطن‌پرست ایراندوستی می‌تواند از تاریخ دو هزار و پانصد ساله ایران و سرگذشت بزرگان ایران به عنوان آینه عبرتی استفاده کند و از آن پند بگیرد. به همین سبب است که می‌بینیم شاعر برای طرح موضوع‌های گوناگون سیاسی و اجتماعی روز ایران، از دوره محمدعلی شاه قاجار تا دوران محمدرضا شاه پهلوی، بارها تاریخ ایران را به تفصیل یا به اختصار مدخل بحث اساسی خود قرار داده و مخاطبان خود را که شاهان دوران زندگیش بوده‌اند به تأمل در تاریخ ایران و عبرت گرفتن از آن فراخوانده است. این موضوع از «آینه عبرت» یکی از نخستین قصیده‌ها او در سال ۱۲۸۵ خطاب به محمدعلی شاه قاجار تا قصیده «به یاد وطن» (لزنیه) که در سال ۱۳۲۷، حداکثر سه سال پیش از مرگش در سویس ساخته است آشکارا به چشم می‌خورد. گفتیم که وی از عهد جوانی می‌کوشیده است تا از راه مطالعه، به پژوهش‌های جدید محققان اروپایی پی ببرد و بدین وسیله ایران را بهتر بشناسد. یکی از دلایل این امر آن است که

بهار در بیست سالگی یا کمی پیش از آن، بایست در شهر مذهبی محدود مشهد که ملک الشعراى آستان قدسش بوده است، به کتاب‌هایی دست یافته باشد که در آن از تاریخ حقیقی ایران پیش از اسلام یعنی از سلسله‌های ماد و هخامنشی گفتگو شده بوده است. ظاهراً بهار جوان در آن هنگام نمی‌دانسته است معمای وجود دو تاریخ را چگونه حل کند؛ چگونه تاریخ افسانه‌ای ایران و سلسله‌های پیشدادی و کیانی را که در شاهنامه فردوسی آمده است (و به یقین اوتا آن تاریخ بمانند دیگر ایرانیان آن را تاریخ واقعی ایران می‌دانسته است) با تاریخ سلسله‌های ماد و هخامنشی، که حاصل تحقیقات اروپاییان بوده است، آشتی دهد. پس در قصیده مورد بحث به مطلع: پاسبانا تا به چند این مستی و خواب‌گران . . .

نخست تاریخ افسانه‌ای ایران را از کیومرث تا هجوم اسکندر، براساس شاهنامه فردوسی، مورد بحث قرار داده و بعد در دو بیت فقط نامی از اشکانیان و ساسانیان برده، و سپس بار دیگر تاریخ ایران را بر اساس منابع یونانی از سر گرفته است:

داستان‌گوی گرک باز این چنین فرمود باز

وین چنین ز استخر و نقش بیستون مطلب گشاد

و از شاهان ماد و کوروش و آیین‌های نیک او، آزاد ساختن قوم یهود، و از کمبیز و دارا، و بار دیگر از حمله اسکندر یاد کرده و بعد به مرور تاریخ ایران از دوران اشکانیان و ساسانیان تا پایان سلطنت مظفرالدین شاه پرداخته است. چنان که پیش از این گفتیم، وی بارها در اشعار خود حوادث تاریخ ایران را یکی بعد از دیگری مورد بحث قرار داده که از آن جمله است در سال ۱۲۸۵ در «آینه عبرت» در سال ۱۲۸۹ در قصیده «رزم‌نامه» به هنگام بازگشت محمدعلی شاه به

ایران، در ۱۳۰۴ در «جزر و مدّ سعادت»، در ۱۳۰۵ در «چهار خطابه»، در ۱۳۰۶ در «مسجد سلیمان»، در ۱۳۱۳ در «آفرین فردوسی»، در ۱۳۲۴ در «یک بحث تاریخی در حضور شاه» و آخرین بار در ۱۳۲۷ در «به یاد وطن» به هنگامی که نیک دریافته بود شمع وجودش بزودی به خاموشی خواهد گرایید، پس در حالی که از اطاق آسایشگاهش به منظره‌ای از سویس زیبا و آبادان چشم دوخته بود، ایران و گذشته ایران را به یاد می‌آورد و از این که دیگر از آن دوره‌های عظمت خبری نیست خون دل می‌خورد که:

آن روز چه شد کایران ز انوار عدالت  
چون خُلد برین کرد زمین را و زمن را ...

نباید تصوّر کرد که بهار در این گونه اشعار تنها به ذکر حوادث تاریخی و آمد و رفت سلسله‌ها، مثل اکثر کتاب‌های درسی، اکتفا کرده است، خیر او در هر مورد گفتنی‌ها را روشن و بی‌پرده‌پوشی و با شجاعت نیز مطرح ساخته است. وی حتی در همان قصیده «آینه عبرت» که در ۱۲۸۵ خطاب به محمدعلی شاه قاجار، که خون‌ریزی بی‌پروا بود، سروده است، در ضمن مروری بر تاریخ ایران، چون نوبت به سلسله قاجاریه می‌رسد، بی‌محابا این گونه موضوع‌ها را به رخ شاه قاجاری می‌کشد: به بی‌انصافی و بیدادگری آغامحمدخان سرسلسله قاجاریه تصریح می‌کند که چگونه نیمی از مردان کرمان را کور کرد و دخترانشان را به ذلّ بردگی افکند و لطفعلی‌خان زند را کور ساخت و سپس وی را در شهرری بر دارکرد، از خست آغامحمدخان با ذکر این حادثه یاد می‌کند که چون دو تن از خادمان خود را به خوردن بخشی از خربوزه‌اش متهم ساخت و به آنان گفت بدین سبب فردا چشمانتان را بر خواهم کند، خادمان از بیم جان خود شاه

قاجار را پیش از دمیدن صبح، کشتند. به کشتن ناحق قائم مقام اشاره می‌کند که چون وی درصدد برآمد اوضاع مملکت را روبراه کند، دربار شاه قاجاری به دشمنی او برخاست. چون به عهد ناصرالدین شاه می‌رسد تأکید می‌کند در هنگامی که جنبش علمی در اروپا همگان را متوجه خود ساخته بود و کشورهای اروپایی به جنب و جوش افتاده بودند، مردم ایران غافل از همه جا در جهل و خواب به سر می‌بردند و روس و انگلیس بر آنان چیره شده بودند، و در چنین ایامی مهد علیامادر شاه جوان و انگلستان به دشمنی با میرزا تقی‌خان امیرکبیر برخاستند:

مادر شه با دگر درباریان شوربخت  
همره بیگانگان گشتند و کوشیدند سخت

و امیر کبیر را کشتند و «خون او گفتی که نقش عزت از ایران سترد» و آن  
گاه از سر حسرت می‌گوید در آن سال ها  
ما و ژاپن همسفر بودیم اندر آسیا  
او سوی مقصد شد و در نیمه ره ماندیم ما  
کار علم و اختراع اندر جهان بالا گرفت  
غیر ایرانی که در کنج قناعت جا گرفت

سپس وام گرفتن مظفرالدین شاه را از بیگانگان به منظور سفر به  
اروپا می‌نکوهد و می‌افزاید اگر از این وام‌ها چیزی هم باقی می‌ماند  
مابقی صرف هوس‌های شه و دربار شد  
وان همه بارگران بر دوش ایران بار شد

او در همین قصیده، آنجا که از نادرشاه و جهانگیری وی سخن به میان آورده است، آرزو می‌کند کاش هم اکنون نادر به جای محمدعلی شاه قاجار براریکه سلطنت ایران تکیه زده بود:

کاش اکنون بودی و کردی ز نو شاهنشهی  
تا که گشتندی ز نو شاهنشهان او را رهی  
تیغ او دست طمع ببردی از همسایگان  
نا نبردندی چنین ایران او را رایگان

این نکته را نیز بگوییم که مقصود بهار از برشمردن و تکرار افتخارات و سربلندی‌ها و سرافکندگی‌های ایران در قرون و اعصار پیشین چیزی جز این نیست که شنونده و خواننده و بخصوص مسؤولان درجه اول کشور را برای تجدید مجد و عظمت ایران به کوشش وادارد. زیرا وی از جمله کسانی بود که فضل پدران را به هیچ وجه دلیل موجهی برای فخر و مباهات فرزندان بیکار جاهلشان نمی‌دانست. او در سال ۱۲۹۴ در مستزاد «ای مردم ایران» بر این موضوع تکیه کرده است که:

گر کورش ما شاه جهان بود، به من چه      جان بود به تن چه  
گشتاسب سر پادشهان بود، به من چه      دندان به دهن چه  
ور توسن شاپور جهان بود، به من چه  
شاپور چنان بود، بر کلب حسن چه  
جانا تو چه هستی؟ اگر آن بود، به من چه

از سوی دیگر بهار که مردی ترقی‌خواه و متجدد بود، نیک می‌دانست که

برای آباد ساختن ایران باید دامن همت به کمر بست و مجاهده کرد. پس بدین مناسبت، در اشعار خود، هر جا فرصتی به دست آورده است، کارهایی را که دولت‌ها باید جامه عمل بپوشانند بشمرده است. وی اگر تنها یکی از قصاید خود را «آمال شاعر» نامیده، بارها و بارها در دیگر شعرهایش، از آمال و آرزوهای خود درباره ایران سخن به میان آورده است. در اینجا لازم است بر این موضوع تأکید کنم که بهار در روزگاری آرزوهای خود را برای ترقی و تعالی ایران مطرح ساخته، که نه به فرنگ مسافرت کرده بوده است و نه اکثریت قریب به اتفاق جامعه ایرانی در جریان پیشرفت‌های اروپا بوده‌اند، بلکه بی‌سوادی و جهل و فقر و بیماری‌های گوناگون یکه‌تازان بلامنازع میدان بوده‌اند. روزگار او با روزگار ما از زمین تا آسمان تفاوت داشت و این نکته‌ای است که در داوری در باب بهار و هم‌عصرانش هرمتقدی باید در مد نظر بدارد. او آرزوهای خود را در زمانی بیان می‌کرد که وطنش را بی برگ و نوا و بدبخت و سیه‌روز می‌دید. هنگامی که در سال ۱۲۸۹ به سبب ناتوانی کشور، لشکریان روسیه تزاری به بهانه حفظ اتباع خود بی‌مانع و رادع، به خراسان و نواحی شمالی ایران وارد شده بودند، در قصیده کوتاه، «ای وطن من» به مطلع:

ای خطه ایران مهین، این وطن من

ای گشته به مهر تو عجین جان و تن من

از مشکلات کشورش سخن گفته و از آن که کسی که به سخنان وی وقعی

نمی‌نهد، نالیده است:

بسیار سخن گفتم در تعزیت تو

آوخ که نگریاند کس را سخن من



و آنگاه نیوشند سخن‌های مرا خلق  
 کز خون من آغشته شود پیرهن من  
 و امروز همی گویم با محنت بسیار  
 دردا و دریغا وطن من، وطن من

و چون در همین سال محمدعلی شاه مخلوع، مهره بی‌اختیار روسان‌تزاری،  
 و به یاری آنان به منظور برهم زدن اساس مشروطیت از راه گمش تپه و استرآباد  
 (گرگان) به تهران حمله می‌کند، بهار در قصیده «رزم‌نامه» با اطمینان می‌گوید که  
 این گونه حوادث ایران را نابود نخواهد ساخت:

هست ایران چو گرانسنگ و حوادث چون سیل  
 طی شود سیل خروشان و بجا ماند سنگ

وی در همان روزگار تیره و تار محمدعلی شاهی، روزهای روشنی را نیز  
 می‌دیده است که در ایران به استخراج معادن پرداخته‌اند، ایستگاه‌های راه آهن در  
 گوشه و کنار کشور ساخته شده است، چاه‌های عمیق کنده‌اند، کاخ‌های بلندسر به  
 آسمان برافراشته‌اند، کشتزارها سرسبز و خرم است، مردم با سربلندی به‌کار  
 صنایع مشغولند و دیگر کسی در مملکت از بیکارگی ننگ ندارد و نیز

نکته‌ها کرده ز بر مرد و زن از گفت بهار  
 عوض گفته تازی و روایات فرنگ

بهار در آغاز سلطنت پهلوی اول با دقت بیشتر در این باب سخن گفته

است، از جمله در «چهار خطابه» مشهور خود که در سال ۱۳۰۵ سروده و آن را در حضور شاه، که با شاعر نیز سر گران بوده خوانده است. در این شعر کفه مدح سنگین تر است، در خطابه اوّل سعدی وار، با شاه جدید سخن گفته است:

پادشها، خلق به دام تواند  
 جمله ستاینده نام تواند  
 در پی محبوبیت خویش باش  
 شاه شدی حامی درویش باش  
 پادشهی هست در اوّل به زور  
 چون به کف آید، ندهد زور نور  
 رأفت و بخشایش واحسان خوش است  
 آنچه پسندد همه کس آن خوش است  
 هر چه در این مُلک تباهی رود  
 بر سر آن سکه شاهی رود  
 چون به خدا دست برآرد کسی  
 جز تو به مردم نشمارد کسی  
 هر که ببالد ز تو بالیده است  
 هر که بنالد ز تو نالیده است  
 گر که ببالیم ز اعمال تو  
 به که بنالیم ز عُمال تو  
 قدرت صد لشکر شمشیر زن  
 کم بود از ناله یک پیرزن

ناله مظلوم صدای خداست  
 توپ شهان پیش خدا بی صداست  
 قدرت و جاه تو شها در زمن  
 کم نشود از من و صد همچو من  
 ور شود از خشم تو موری تباه  
 لکه ظلمی است به دامان شاه

و سپس در خطابه دوم، تاریخ ایران را برای شاه به اختصار باز گفته، و در خطابه سوم از شاه خواسته است که آزادی و قانون را محترم شمارد. ملک خراسان را آبادان سازد. مازندران را آن چنان احیاء کند که شهرها و دهها و خانهها در آن ایالت به یکدیگر متصل گردند. به مانند شاپور ساسانی درخوزستان بر کارون سد بندد. دین نبی را زنده سازد و به دوران لامذهبی پایان بخشد و آنگاه گریزی به زبان فارسی و احیاء ملیت [می زند]:

فارسی از جهد تو احیا شود  
 وحدت ملی ز تو پیدا شود

و سپس با شاه از ضرورت استخراج معادن، پیشرفت کشاورزی، و ایجاد کار برای کارگران و توسعه راهها سخن گفته است:

یک ترن از شرق بیفتد به راه  
 وصل کند هند به بحر سیاه  
 یک ترن از غرب شود سوت زن  
 وصل کند دجله به رود تجن

و از در بوشهر قطاری دگر  
وصل کند فارس به بحر خزر

او به ضرورت تقویت نظامی ایران نیز اشاره کرده، و نیز آرزوهای دیگر خود را که همه از سر علم و بصیرت است با رضاشاه صمیمانه در میان گذارده و از جمله از وی تقاضا کرده است که به شیوه ایران باستان، عیدها و جشن‌های فراموش شده مانند مهرگان و سده را از نو زنده بسازد:

تازه شود عهد خوش باستان  
نوبت پاکان رسد و راستان  
نو شود اعیاد و رسوم کهن  
خلق به هر جشن کنند انجمن  
تازه شود جشن خوش مهرگان  
آن که شد از غفلت ترک از میان  
آتش جشن سده روشن شود  
شهر ز بهمنجنه گلشن شود

و آنگاه بهار از موضوعی سخن به میان آورده است که نمی‌دانم در آن روزگار چند تن از هموطنان ما، حتی از گروه خواص، از آن آگاهی داشته‌اند تا چه رسد به آن که کسی انجام پذیرفتن آن را از شاه مملکت خواستار شود. وی در زمانی که از جمعیت ده میلیون نفری ایران، کمی بیش از یکصد هزار تن به تحصیل مشغول بوده‌اند، و در تمام کشور فقط یک دبیرستان شش کلاسه وجود داشته است و هنوز دانشگاهی هم در ایران نداشته‌ایم از شاه خواسته است برای تدریس

زبان‌های باستانی ایران و از جمله زبان پهلوی اقدام کند تا ایرانیان خود بتوانند به پژوهش درباره تاریخ و فرهنگ و ادب گذشته خود بپردازند و این گونه دانش‌ها از انحصار خارجیان بیرون آید:

پهلویا، یاد ز میراث کن  
مدرسه «پهلوی» احداث کن  
«پهلوی» آموخته اهل فرنگ  
خوانده «خط پهلوی» از نقش سنگ  
سغدی و میخی و اوستا همه  
کرده ز بر مردم دانا همه  
لیک در ایران کسی آگاه نی  
جانب خواندن همه را راه نی

موضوعی را به عنوان جمله معترضه بگویم که گفتنی است. بهار اگر از ضرورت تدریس زبان‌های باستانی سخن می‌گوید آن هم با رضا شاهی که خود از این مقوله سخت برکنار بوده است، دلیل دارد، او فقط «شعر» نگفته، و نخواسته است از اشتراک نام زبان پهلوی و نام خانوادگی رضاشاه برای خوشامد وی استفاده کند. نه، او معتقد بود باید ایران را شناخت و از راه صحیح و علمی آن. و به همین جهت بود که در فاصله ساله‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۵ که هرتسفلد (۱۹۴۷- ۱۸۷۹ م) مستشرق و ایرانشناس نامدار آلمانی در ایران بود، و به تقاضای تنی از اهل فضل، و با موافقت شاه، اجازه یافته بود در خانه خود کلاسی خصوصی برای تعلیم زبان پهلوی دایر کند، بهار در زمره شاگردان این استاد بود. بدین ترتیب وی از فرصتی استثنایی که پیش آمده بود سود جست و پهلوی‌آموخت و سپس به

ترجمه برخی از متون پهلوی به زبان فارسی پرداخت و از جمله چون در سال ۱۳۱۲ گرفتار زندان نظمی در تهران شد، برخی از این متون را در همین محبس نخست به فارسی برگردانید و سپس آنها را منظوم ساخت. این که از قدیم گفته‌اند:

همت بلند دار که مردان روزگار

از همت بلند به جایی رسیده‌اند

سخن از سر هوی و هوس نیست، مگر نه این بود که صادق هدایت نیز که عاشق ایران بود، رنج سفر هند را بر خود هموار ساخت تا در آنجا زبان پهلوی بیاموزد. به یاد داشته باشیم که هدایت نیز نمی‌خواست از این راه «نان» بخورد و یا به مقامی برسد، بلکه در صدد بود، با آموختن پهلوی، بی‌واسطه با ایران پیش از اسلام ارتباط برقرار سازد.

به موضوع اصلی سخن خود بازگردیم، سخن از آرزوهای بهار برای پیشرفت و ترقی ایران بود. وی در سال ۱۳۰۶ که از مسجد سلیمان و تأسیسات شرکت نفت ایران و انگلیس بازدید می‌کرد در قصیده «مسجد سلیمان» ضمن اشاره به پیشرفت‌هایی که علم و دانش جدید نصیب اروپاییان و از جمله انگلیسی‌ها کرده است، از کساد بازار علم در ایران و تلف شدن وقت هموطنانش یاد کرده و آنگاه از سر حسرت به مقایسه مردم انگلستان و ایران پرداخته است:

انگلیسان اندر این کارند و اهل ناصری [اهواز]

خرمند از این که یک صابی مسلمان کرده‌اند!

در سال ۱۳۰۸ در قصیده «طوفان» ضمن اشاره به سفر رضاشاه به خوزستان و سیل عظیم و طوفان مهیب کارون، بار دیگر خطاب به شاه آرزوهای خود را

درباره فردای خوزستان، از زبان کارون، بیان کرده است که کارون پذیرفت که شاه بر آن رودخانه سدها ببندد، و برای آبیاری خوزستان به حفر کانال‌ها اقدام کند، خاک خوزستان را آن چنان که در عهد شاپور و دارا مصفا بود آبادان سازد، کشت نیشکر را که قرن‌هاست در این استان از آن خبری نیست از سر بگیرد، درششتر به بافتن پارچه پردازد، قریه‌ها آبادان گردد و ...

بهار در سال ۱۳۱۳ که از آخرین زندان و تبعید دوران زندگانش نجات یافته و به تهران بازگشته بود و در حالی که با مشکلات متعدد از جمله بیکاری و تأمین معاش خانواده‌اش دست به گریبان بود، باز از آبادانی و پیشرفت و ترقی ایران غافل نبود. پس در قصیده «آمال شاعر» پس از ذکر بخشی از تاریخ ایران، از لزوم تأسیس راه آهن در چپ و راست کشور، توسعه تجارت، رونق بنادر، پیشرفت علم و صنعت، ضرورت بیداری مردم، احیای کشاورزی، ساختن راه در کوهستان‌ها، ساختن سد، تجدید دوران جوانمردی و رادی، و فراموش شدن رسم ناپسند دروغگویی سخن گفته است. آرزوی او آن است که ایران آباد شود و راه ترقی و تعالی را ببیماید، چه غم از این که عمر بهار به دیدن ایران آباد و پیشرفته نیز وفا نکند:

ور زان که نمانم من و آن روز نبینم

این چامه بماناد بدین طرفه پساوند

از جمله آرزوهای بهار که برای عملی ساختن آن سخت کوشید و خوشبختانه تا زنده بود شاهد انجام پذیرفتن آن به تمام و کمال بود، ساختن آرامگاه فردوسی است. بهار معتقد بود که آرامگاه فردوسی زنده‌کننده ایران و زبان پارسی باید به صورت مجلل و آبرومندی ساخته شود. او در زمانی این موضوع را

مطرح ساخت که این سخنان در ایران خریداری نداشت و از ملیت و ناسیونالیسم و احیای نام بزرگان علم و ادب ایران اثری به چشم نمی‌خورد. بهارنخست این موضوع را به صراحت و بی‌تعارف در سال ۱۳۰۲ در نوبهار هفتگی نوشت و دولت وقت را مورد اعتراض قرار داد که «... آیا دولتی که در سال‌چندین هزار تومان در بهای روشنایی مقابر صرف می‌کند، نمی‌تواند چند هزار تومان به مصرف عمارت مقبره این پدر احیاکننده وطن برساند؟»، «آیا منتظریم که فرنگی‌ها آمده قبر فردوسی را بسازند؟» وی از این امر پروایی نداشت که در روزگار غلبه جهل و خرافات و بی‌خبری مردم بنویسد «ما فردوسی را می‌ستاییم و او را مثل یکی از ارواح مقدسه نیایش می‌کنیم و قبر او را با سنگ‌های الوانی که از معدن شاهانه دز واقع در پنج فرسنگی طوس بیرون خواهیم آورد آباد...» خواهیم نمود. از آن‌چه در این مقاله آمده، آشکار است که، در بین بزرگان قوم، برسر این کار دو دستگی وجود داشته است. بهار و یقیناً افراد معدود دیگری سردار سپه را به این کار تشویق می‌کرده‌اند، و گروهی با این کار مخالف بوده‌اند: «قبر فردوسی را دولت یا آقای سردار سپه می‌سازند، یا اگر تهرانی‌ها با این قبیل اقدامات مفیده مخالفت [دارند] و میل ندارند آقای سردار سپه برحسب پیشنهاد ما به عمارت و آبادانی یک قبر محترم و مدفن یک شاعر و ژنی ایران که ملیت و شهامت نژادی و زبان ما مرهون فداکاری و خدمتگزاری اوست مباحثات ورزد، چنان که به قرار مسموع در جراید نوشته‌اند که: نباید آقای سردار سپه قبر فردوسی را بسازد!... سردار سپه شاعر نمی‌خواهد!!... در این صورت ما اصرار نداریم، این افتخار را به عهده بزرگان دیگر واگذار می‌کنیم و می‌توانیم از رجال خراسان این تقاضا را بنماییم...»<sup>(۲)</sup> بهار پس از نوشتن این مقاله، قصیده معروف خود را با عنوان



«فردوسی» به مطلع :

سخن بزرگ شود چون درست باشد و راست  
کس از بزرگ شد از گفته بزرگ رواست

سرود و در نوبهار هفتگی چاپ کرد و در پایان آن به ستایش فردوسی

پرداخت:

بزرگوار! فردوسیا! به جای تو من  
یک از هزار نیارمت گفت از آنچه رواست  
تو را ثنا کنم و بس، کز این دغل مردم  
همی ندانم یک تن که مستحق ثناست  
ثنا کنیم تو را تا که زنده‌ایم به دهر  
که شاهنامه‌ات ای شهره مرد، محیی ماست

بهار کسی نبود که موضوع فردوسی را به دست فراموشی بسپارد، هر جاکه فرصتی پیش می‌آمد، تجدید مطلع می‌کرد چنان که در سال ۱۳۰۴ در قصیده «جزر و مد سعادت» ضمن بیان سرگذشت ایران و تاریخ آن، چون به سامانیان رسیده، از خدمت بزرگ فردوسی و ضرورت ساختن آرامگاهی در خور شأن وی سخن به میان آورده است:

فردوسی آمد و سخن از چرخ برگذشت  
بر طرز پهلوانی و بر یاد پهلوان  
آنک به خاندان عجم کرد خدمتی  
کان هیچ‌گه نمی‌رود از یاد خاندان

ارجو که کهنه تربت او نو شود که هست

دولت جوان و مُلک جوان و مُلک جوان

سرانجام بهار به آرزوی خود رسید. در سال ۱۳۱۳ در دوره سلطنت رضاشاه، برای نخستین بار در ایران، دولت به بزرگداشت یکی از فرزندان نامدار خود دست زد، و به عنوان اولین تجربه آرامگاه فردوسی در طوس برپا شد و اولین کنگره جهانی به منظور بزرگداشت فردوسی به شیوه‌ای که در اروپا مرسوم بود در تهران برپا گردید. پیش از برگزاری این مجلس بحث علمی، ذکاءالملک فروغی از شاه تقاضا کرد که به تبعید بهار در اصفهان پایان داده شود تا در این مراسم که آرزوی دیرین او بوده است شرکت جوید. این خواهش پذیرفته شد و بهار پس از پنج ماه زندان تهران و هشت ماه ونیم تبعید در اصفهان، چون قدم به تهران گذاشت، عملاً کینه‌ها را به کناری نهاد و در امری ملی و فرهنگی شرکت جست، و در ضمن شرکت در جلسات «هزاره فردوسی» در تهران، قصیده جاودانه هشتاد و یک بیتی خود را با عنوان «آفرین فردوسی» سرود و در آن مجلس خواند:

آنچه کوروش کرد و دارا و آنچه زردشت مهین

زنده گشت از همت فردوسی سحرآفرین

تازه گشت از طبع حکمت زای فردوسی به دهر

آن چه کردند آن بزرگان در جهان از داد و دین

باستانی نامه کافشاندش اندر خاک و گل

تازیان در سیصد و پنجاه سال از جهل و کین

آفتاب طبع فردوسی به سی و پنج سال  
 تازه از گل برکشیدش چون شکفته یاسمین  
 نام ایران رفته بود از یاد، تا تازی و ترک  
 ترکتازی را برون راندند لاشه از کمین  
 شد درفش کاویانی باز بر پا تا کشید  
 این سوار پارسی رخس فصاحت زیر زین

بدیهی است بهار، این مدیحه‌سرای صمیمی ایران و فردوسی، چون پس از  
 گذشت ده دوازده سال دید که پارسیان هند، تندیزی از فردوسی ساخته و آن را به  
 ایران، سرزمین نیاکان خود پیشکش کرده‌اند، در آیینی که بدین مناسبت در سال  
 ۱۳۲۴ در یکی از میدان‌های شهر تهران برگزار گردید، شرکت جست و قصیده  
 «مجسمه فردوسی» را خواند:

مهرگان آمد به آیین فریدون و قباد  
 وز فریدون و قباد اندرزا دارد به یاد  
 در چنین روز گرامی هدیه‌ای آمد ز هند  
 هدیه‌ای عالی ز سوی پارسی‌زادان راد  
 طُرفه تندیزی فرستادند از هندوستان  
 زان حکیم پاک اصل و شاعر دهقان‌نژاد  
 نصب گشت این جا به امر خسرو ایران زمین  
 روز عید مهرگان، جشن فریدون و قباد

تا آن جا که می‌گوید:

ای حکیم نامی ای فردوسی سحر آفرین  
 ای به هر فن در سخن چون مرد یک فن اوستاد  
 شور احیاء وطن گر در دل پاکت نبود  
 رفته بود از ترک و تازی هستی ایران به باد  
 خلق از نو زنده کردی، ملکی از نو ساختی  
 عالمی آباد کردی خانهات آباد...<sup>(۳)</sup>

### پی نوشت‌ها:

۱. آراین پور، از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۱۲۴.
۲. بهار، «قبر فردوسی»، نوبهار هفتگی، سال سیزدهم، ۱۳۰۱-۲ به نقل از فردوسی‌نامه بهار، به کوشش محمد گلبن، تهران، ۱۳۴۵، ص ۹-۱۶.
۳. نقل از: ایران‌نامه، سال ۵، ش ۴ (تابستان ۱۳۶۶)، ص ۵۶۲-۵۷۳ (با اختصار).